



چالش بافت قدیم و جدید

خانه اصفهان و کوجان؛ متفاوت اما در کنار هم

۸ محله باکلاس ما

۷ محله‌های جدید، جایه برای کاخ‌های کوچک

۶ خانه اصفهان، خانه آرام

۵ عباس شمر

محلات؛ نقاط روشن شهری

و برایمان مهم است که در کجای زندگی می‌کنیم. همسایه‌ها، مغازه‌ها، حتی درخت‌ها و جنس مصالحی که هرروز آنها را می‌بینیم، یک محله را تشکیل می‌دهند. پس محلات را باید دقیق‌تر و متخصصانه‌تر نگاه کنیم. در «هم‌محله» قرار است به بررسی محلات از حوزه و منظر مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، شهرسازی، تاریخ، اقتصاد و... بپردازیم. اعضای این گروه در محلات قدم می‌زنند و حرف‌های آدم‌های عادی را می‌شنوند و آنچه را گذشته و می‌گذرد، ثبت می‌کنند. در این شماره به دو محله خانه اصفهان و کوجان می‌پردازیم. دو محله به هم چسبیده اما با ساختارها و نشانه‌های شهری متفاوت که بررسی هر دو در کنار هم، هم به شناخت گذشته‌مان کمک می‌کند و هم چراغ راهی می‌شود برای آینده شهر و شهرسازی ما.

شهرها از شبکه‌های پیچیده و تودرتویی تشکیل شده‌اند، شبکه‌های به هم متصلی که لایه‌های مختلف و حتی گاهی متفاوت از همدیگر را در خود جای داده‌اند. حال برای رسیدن به نقطه‌ای عمیق‌تر و بررسی بهتر از آنچه در شهر می‌گذرد، فقط نیاز نیست که به میدان اصلی شهرها برویم، بلکه برای رسیدن به درکی درست و کارآمد باید به دل روایت‌های شبکه‌های جزئی‌تر شهرها رجوع کنیم. یکی از این قسمت‌ها محلات شهری هستند. محلات شهری هرکدام مأمن آدم‌هایی هستند با ویژگی‌های مخصوص به خود که این ویژگی‌ها بعضی اوقات براساس شغل، گاهی براساس طبقات اجتماعی و حتی براساس قومیت به وجود آمده‌اند. محلات نقاط روشن شهری هستند. هرکدام از ما قبل از آنکه با شهرمان آشنا شویم، با محله خود درگیر هستیم

ما را با آن جزیره لوکس میان شهری قدیمه چه کار؟



هاجر مهرجویان



این روزها تصور می‌شود که بعضی از محلات قدیمی با نوعی انزوای شهری همراه شده‌اند، انزوایی که به مرور بر این مکان تاثیر منفی گذاشته است. گویی هویت قدیمی آنها تغییر کرده و به هویتی بدنام و حتی بی‌نام‌ونشان تبدیل شده است. کمی آن طرف‌تر از خانه‌اصفهان آرام، داستان همین است. این فضا چه تفاوتی با چند قدم آن‌سوتر یعنی محله‌های قدیمی کوجان، مارچین و بهرام‌آباد دارد که یکی به خوش‌نامی و امنیت مشهور است و آن دیگری نه؟ چندی پیش که با همین تصورات ذهنی به کوجان رفته بودم، گمان می‌کردم که وارد محدوده خطر شده‌ام. فکر می‌کردم کوجان محله‌ای است که مردمانی خشن و نابهنجار دارد. این تصورات از کجا شکل می‌گیرد؟ گمان می‌کنم پیشینه تاریخی در شکل‌گیری این ناخودآگاه جمعی (حداقل نسبت به کوجان) بی‌اثر نبوده است. در واقع بعد از ساخته شدن خانه‌اصفهان و سکونت آمریکایی‌ها در این محدوده، فضای ذهنی نسبت به ساکنان محلات قدیمی تغییر کرد و در شکل‌گیری این تصورات و سرشار از خشونت اثر گذاشت.

کوجانی‌ها تعریف می‌کردند زمانی که آمریکایی‌ها ساکن شدند، حتی اطراف خانه‌اصفهان را سیم‌خاردار کشیدند که مبادا ما وارد آنجا شویم. آنان مردمان بومی و قدیمی آن مناطق را که حالا زمین‌ها و مزارعشان را صاحب شده بودند، آدم‌های ناشناخته و ناشایست می‌دانستند. خلاصه کلام اینکه این نوع نگاه و برچسب روی خیلی از محله‌های قدیمی که از محدوده اصلی فضای شهری به دور هستند، هنوز هم باقی مانده است. همجواری محلات قدیمی و جدید روزبه‌روز بیشتر می‌شود. نقشه‌های شهری هم عوض شده است. وقتی از نقشه‌های هوایی به مکان‌هایی مثل کوجان نگاه می‌کنیم، این مناطق مثل تکه‌های جدا افتاده از شهر هستند که در محلات جدید جایگاهی ندارند، اگرچه فاصله‌شان گاهی فقط یک خیابان است.

فکر می‌کردم کوجان محله‌ای است که مردمانی خشن و نابهنجار دارد. این تصورات از کجا شکل می‌گیرد؟ گمان می‌کنم پیشینه تاریخی در شکل‌گیری این ناخودآگاه جمعی (حداقل نسبت به کوجان) بی‌اثر نبوده است

شهرها از زیرمجموعه‌های جزئی یعنی محلات آغاز شد تا به یک طرح کلی و کامل در مقیاس بزرگ‌تر رسید. طرح‌های ارگانیک و ساخت‌وسازهایی تابع محیط و آب‌وهوا کنار گذاشته شد. حتی برای جبران نیروی متخصص ناکافی در زمینه معماری و شهرسازی ابتدا مدرسه‌ای در درالفنون تاسیس کردند. در ادامه نیز اعزام دانشجویان برای آموختن فن مهندسی و معماری نو و همچنین بهره‌گیری از مستشاران نظامی، نیاز به تخصص در شهرسازی نوین را پاسخ داد. سپس، طرح‌های جامع نوسازی وارد و نخبین قوانین نماسازی در همان سال‌های حضور رضاپهلوی عملی شد. پس از این، درب‌ها و پنجره‌های دکان‌ها با نوعی شیشه جایگزین و در قوانین مذکور، مصوبه‌ای مبنی بر ممنوعیت ساخت بناهای خشتی، چینه‌ای و کاهگل تصویب شد.

گویی در این طرح‌ها محلات کهن، پشت نقاب این قوانین تجددخواهانه مخفی شدند. قرار بود اتفاقات جدیدی در عرصه طبقات شهری بروز کند، در نتیجه شکل‌گیری طبقه متوسط و محلات نو، با آبرورنگ و حتی هویت و معنای جدید، تسریع یافت تا هرچه زودتر جایی برای این طبقه در حال شکل‌گیری در نظر گرفته شود. این اندیشه‌های نوگرایی شهرسازی ادامه داشت تا اینکه در قالب طرح جامع شهری از محصول این جریان در زمان پهلوی دوم بهره‌برداری شد. این طرح درصدد گسترش و

پرسشی که ذهن مرا مشغول کرده این است که چرا شهرهایی با بافت قدیمی مورد هجوم سبک جدید و نوین شهرسازی قرار گرفته‌اند؟ در این نوشتار به بررسی دلایل، ضرورت و همچنین نحوه به‌وجود آمدن محلات جدید در شهرها در گذر تاریخ می‌پردازیم تا بتوان بهتر به تحلیل و نقد این مسئله نشست.

جنبش تجددخواهی در ایران از اواخر دوره قاجار به صورت آشکار و عیان به رواج اندیشه‌های خودپرداخت. آنان نوشتن را در ظواهر نیز به شدت دنبال می‌کردند؛ از لباس و پوشش و آداب رفت‌وآمد و خورد و خوراک گرفته تا تغییر شهرها و فضاهای شهری سنتی. طبیعی بود که دیگر کوچه‌های تنگ و قدیمی، زمین‌های خاکی، دیوارهای خشت‌وگلی برای آدم‌هایی که قرار بود لباس‌ها و کفش‌های متفاوت از قبیل بیوشند جوابگو نبود. با آمدن رضاپهلوی ایده‌های جدید شهرسازی به دنبال اندیشه‌های جدید وارد دستگاه حکومتی شده و پول‌های فراوان به بلدیها داده شد. جریان نوسازی

نوسازی فضای شهری بود. در اصفهان یکی از مکان‌هایی که طرح جامع در آن اجرایی شد، خانه‌اصفهان بود. در قسمت شمال اصفهان ساخت‌وسازهایی انجام گرفت که زمانی زمین‌های زراعی روستاهای کوچک از جمله بهرام‌آباد، کوجان، مارچین و... بودند.

در جریان این طرح، آن زمین‌ها را به محیطی آرام با ساخت‌وساز و نقشه‌ای آمریکایی تبدیل کردند و محلی نو را در گوشه‌ای از شهر اصفهان با آن بافت و چینش ایرانی‌اسلامی به وجود آوردند. محلاتی که امروزه منطقه ۸ اصفهان را تشکیل می‌دهند، بازمانده همان طرح تحول نوسازی هستند.

طرح جامع در روزگار خود بسیار خلاقانه بود که با ساختاری متفاوت به شهر اصفهان عرضه شده بود، ولی به شکل یک وصله ناجور خود را نشان می‌داد و هنوز هم می‌دهد. آنچه جالب به نظر می‌رسد، این است که در همان زمان نیز بسیاری از اهالی محلات قدیمی شهر اصفهان متقاضیان خانه‌های این جزیره لوکس ویلایی بودند و داشتن خانه‌ای در آنجا را برای خود نوعی برتری می‌دانستند. آیا این موضوع نشان‌دهنده پیروزی آن جریان تجددخواه شکل‌گرفته در زمان پهلوی نبود؟



عادل امیری

شمال شهر واقعی!



پسر بنگاهی و بیبره می‌رود. او می‌گوید: «این نقشه را می‌بینید، همه چیز منظمه جز اون گوشه که می‌شه بی‌نظمی. اونا زمینایی بوده که بعدها ساختن.»

پس، از ساخت و ساز حرف می‌زنیم و از اینکه: «خانه اصفهان ۸ تا بسازفروش شناس داره که می‌خرن، می‌سازن، می‌فروش و برای اضافه ساخت مسائل داخلی خودشون رو دارن.» قیمت زمین‌های خانه اصفهان کوچک‌به‌کوچک فرق می‌کند. کوچک ۸ متری، ۱۰ تا ۱۱ میلیون، ۱۰ متری، ۱۲ تا ۱۳ میلیون و ۱۲ متری، ۱۴ میلیون تومان به بالا. اینجا، حد عمودی سازی، ۴ طبقه است.

منبع مطلع ما مدعی است که ۶۰ تا ۷۰ درصد مردمان خانه اصفهان مهاجر هستند، مردم جنوب و شهروندان سده‌ای سنگ‌دار و سنگ‌کار.

خانه اصفهان سه بازار هم دارد: اصلی، همین پنج طبقه است و بعدی فلکه ماه‌فرخی و میوه‌فروش‌ها و آخری، بازار ارغوان، در چهارراه نیروی هوایی.

پدر که وضو ساخته، می‌گوید: «هرچی به پنج طبقه نزدیک‌تر باشیم بهتره.»

چرخه در نقشه هوایی می‌زنم تا شواهد دیداری‌ام را بر نقشه منطبق کنم. موبایل پسر و بیبره می‌رود و برمی‌گردد: «بلوار سیاه و خیابان نوبهار، مرکز خوراکی‌فروش‌ها، فست‌فودها، رستوران‌ها و کبابی‌هاست.» مردی که حلوای نذری آورده، تاکید می‌کند: «در خیابان گلخانه که خیابان اصلی خانه اصفهان است و می‌خورد به ملک‌شهر، همه چیز هست.»

در پاساژ پنج طبقه، فراوانی از آن بوتیک‌ها، ساعت‌فروشی‌ها و موبایلی‌هاست. پدر می‌گوید: «جوازمون رو کردن به میلیون‌ها به هرکی از راه برسه می‌دن. خیابونا پر شده از بنگاه و بانک و خودپرداز. جواز بوده که تا ۱۰۰ میلیونم معامله شده.»

باری، در برابر چشم‌های نمدار توان خواهی که بر دک‌های پلیتی دستمال‌کاغذی می‌فروخت، ساعتی را به پرسه در خیابان‌ها، مکان‌های تجاری و حالت نظامی‌ساز این بلوک به سر آوردیم و هوای خنک و دودآلود خانه اصفهان را تنفس کردیم. پدر که قامت می‌بست، گفت: «در همسایگی، ته‌مانده محصولات کشاورزی را به آتش کشیده‌اند.»

منبع مطلع ما سی سالی می‌شود که خانه اصفهان را می‌شناسد؛ شهرک‌طوری که بیشتر نیازهای شهروندان را برآورده می‌کند، مگر نیاز به بیمارستان تخصصی. او پسری است که همراه پدرش، از مشاوره در امور املاک نان می‌خورد و معترف است که شغلشان کاذب است و بیشترین فراوانی را در خانه اصفهان دارد.

نقشه هوایی بزرگ پشت سرش را که نشانمان می‌دهد، صدای همکار تازه دیده در گوشم می‌ریزد: «زمینای کدوم قسمت منطقه گرون‌تزن؟»

برمی‌گردیم به محرک سرمایه. اگر نبود، خانه اصفهانی هم وجود نداشت. موبایل

لحظه، سه ماشین پورشه در خیابان‌های آن دود کرده؛ لباس‌فروشی‌های مارک، بانک‌ها، بیمه‌ها، انبوه مشاوران املاک، خوراکی‌فروشی‌های باکلاس و رنگی هم از جمله جهاز سنگین خانه اصفهان است. از گفته‌های کاسب کهنه محل بر می‌آید که متوسط جمعیت خانوار در خانه اصفهان سه نفر است. آنها اغلب از دهک‌های بالای جامعه هستند؛ نماینده سابق مجلس، وکلا و قضات، پزشکان، مهندسان، بسازفروش‌ها، صنعتگران و معدن‌داران، کارمندان عالی‌رتبه دستگاه‌های دولتی، بازنشسته‌های مشاغل کلیدی، خرده‌سرمایه‌دارها، طبقه متوسط و روبه بالا.

فرد مطلعی می‌گوید: «اگه اینجا زندگی کنی، جای دیگه‌ای نمی‌تونی زندگی کنی. تازه، ماشینای گذر موقت تا سه میلیارد دیدیم، ماشین یه میلیاردی که زیاده.»

زمین خانه اصفهان شمال شهر جغرافیایی را بر خلاف شمال شهر اسمی اصفهان که در جنوب آن است، به سرگذشت سرمایه‌شدن پیوند زده. نوعی جابه‌جایی در زیست‌ارباب‌رعبیتی که با روند ورود مدرنیسم و انقلاب سفید تا پیش از دهه پنجاه با تغییر کاربری از زمین کشاورزی به شهرک‌سازی، اکنون با متوسط قیمت متری ۱۰ میلیون تومان معامله می‌شود.

گفته می‌شود که بر خیابانش تا متری ۲۵ میلیون تومان هم فروخته شده و تا این

تا این لحظه، سه ماشین پورشه در خیابان‌های آن دود کرده؛ لباس‌فروشی‌های مارک، بانک‌ها، بیمه‌ها، انبوه مشاوران املاک، خوراکی‌فروشی‌های باکلاس و رنگی هم از جمله جهاز سنگین خانه اصفهان است



مسکونی‌هاست. همه چیزش به‌ردیف و منظم است، خانه اصفهان یک شهر شطرنجی است، نطفه‌اش میلیتاریستی است. با ورود مهاجران آمریکایی به محله شهری تبدیل شده. انسان بومی ندارد. از فولکلور مختص خودش خالی است و با پلان بیشتر شهرهای اصفهان نمی‌خواند. همین است که آن را تافته کرده، وگرنه که زمین زمین است، خانه اصفهان هم شهر.

پیوند آدم‌ها با خانه اصفهان بیشتر زمینی است، خاکش مفهوم کهن زیستی ندارد، نوست. بوی تحول طبقه می‌دهد. بوی ارتباط شهر مدرن، بی‌پیشینه تاریخی با آینده‌ای بلند. خیابان‌هایش صاف و منظم‌اند. امکانات دولتی مناسبی دارد: پست، اورژانس، بیمارستان، بهداشتی در دست تعمیر و بانک. برخی خیابان‌هایش زمین تجاری کم دارد، فراوانی با



ساخته شده‌اند. بعد هم، محل کشت کوچانی‌ها و بهرام‌آبادی‌ها بوده، زمین خانه اصفهان مدرن. ساخت‌وسازش بد نیست حالا. عرض کوچک که زیاد باشد، ارتفاع خوبی به دست می‌آید، اما به زمینی که امکان تجاری نداشته، دو مجوز سنگین تجاری داده‌اند: ترافیک و پارک دوبله سوبله، صنعت باخودش آدم‌ها را آورده و آلودگی هوا.

قدیم‌تر، خانه اصفهان ایست بازرسی داشت و محصور بود تهش، نمی‌خورد به ملک‌شهر. شهرک‌های صنعتی شاپور و محمودآباد و مارچین، همسایه‌های آلوده‌کننده‌اش نبودند: حالا صدتایی می‌شوند، از قالی‌شویی تا تراش‌کاری. گفته شده بعضی از واحدهای صنعتی‌اش مجوز فعالیت ندارند، پیش‌تر، بدون جواز و مجوز

غریبه‌های آشنا



عطیه میرزا امیری

وقتی برای تنظیم گزارش به یک سری از محلات می‌رفتم، گهگاهی از ساکنان آن محل در مورد مشکلات یا نیازهایشان سوال می‌پرسیدم. ساکنان محله‌های حاشیه اصفهان، اغلب به موضوع مهاجران افغانی می‌پرداختند. تمام گله‌شان از این بود که با این افراد تفاوت فرهنگی دارند و نباید افغان‌ها را به کشور راه داد. وقتی می‌پرسیدم اشکالش چیست جواب قانع‌کننده‌ای نمی‌دادند. فقط سری تکان می‌دادند و حرف قبلی‌شان را تکرار می‌کردند. مثل بچه‌هایی که وقتی بازی می‌کنند، اگر هم سن و سال غریبه‌ای بیاید بینشان و بخواهد با او هم بازی کنند، راهش نمی‌دهند. چون غریبه است. ما آدم بزرگ‌ها هم این منشی را از بچگی حفظ کرده‌ایم. اینکه آدم‌هایی را که هم شکل و حتی هم دیارمان نیستند تحویل نگیریم.

در محله کوجان هستم. محله‌ای که برای اولین بار است پا در آنجا می‌گذارم. عصر جمعه است و شاید کل محل در پارکی که کنار امامزاده‌شان است، جمع شده‌اند.

همه جور آدمی در این پارک هست؛ از پیرمردهای بازنشسته‌ای که دور هم نشسته‌اند و باهم حرف می‌زنند، تا جوان‌هایی که هرازگاهی صدای بلند خنده‌شان تمام فضا را پر می‌کند.

کنار حوض، دو خانم می‌بینم که چادرشان را تا پیشانی آورده‌اند، پوستی سفید و چشمانی رنگی دارند. نزدیکشان می‌شوم.

برای شکاندن یخ بینمان و گرم‌گرفتن با آنها تلاش زیادی نمی‌کنم. خیلی راحت پذیرای حرف‌زدن با کسی هستند که نمی‌شناسندش. شاید یکی از معدود

علت
مهاجرتشان را
که می‌پرسم
سرشان را پایین
می‌اندازند.
یک نفرشان
به دستانش
خیره می‌شود.
انگار می‌خواهد
دستانش را
گواه برغمش
بگیرد. نگاهم
می‌کند و با
لهجه شیرینش
می‌گوید:
جنگ!



خوبی‌های مهاجرت همین باشد؛ اینکه عادت می‌کنی به غریبه‌ها اجازه دهی نزدیکت شوند. یک نفرشان هفت سال است که از غوریان هرات به اصفهان آمده و در این محله زندگی می‌کند. آن یکی هم می‌گوید نزدیک بیست سال است از قندهار

مهاجرت کرده‌اند. علت مهاجرتشان را که می‌پرسم سرشان را پایین می‌اندازند. یک نفرشان به دستانش خیره می‌شود. انگار می‌خواهد دستانش را گواه برغمش بگیرد. نگاهم می‌کند و با لهجه شیرینش می‌گوید: «جنگ. اگر جنگ نبود که

ما الان در خانه خودمان در افغانستان بودیم. یک نان خشک خوردن در وطن خیلی بهتر از نان و گوشت خوردن در غربت است!»

وقتی می‌پرسم اینجا و در این محل اذیت نمی‌شوید، محکم و قاطع می‌گویند «نه!»

یکی‌شان ادامه می‌دهد: «اینجا از معدود محلاتی است که به ما به چشم مهاجر نگاه نمی‌کنند. همه کنار هم زندگی می‌کنیم. بچه‌هایمان راحت‌اند و در مدرسه تحقیر و اذیت نمی‌شوند.» ته دلم گرم می‌شود. گرمی دلم به لب‌هایم می‌رسد و باعث می‌شود لبخند پررنگی تحویلشان دهم. اما برای محکم شدن دل خوشی‌ام بعد از خداحافظی با دوستان افغانستانی‌ام، از چند نفر از محلی‌های آنجا می‌پرسم که رابطه‌شان با افغان‌ها چگونه است.

جواب همه‌شان دلم را خوش و مرا به پررنگ شدن فرهنگ هم‌زیستی مسالمت‌آمیز امیدوار می‌کند. «مثل دو همسایه خوب باهم زندگی می‌کنیم دیگر. نه آنها به ما آزار می‌رسانند و نه ما به خودمان اجازه می‌دهیم اذیتشان کنیم. همه انسانیم. چرا باید از بودنشان شکوه و شکایت داشته باشیم؟!»

راستش را بخواهید باور نمی‌کنم. گمان می‌کنم پشت سر تمام این حرف‌ها یا شعار است یا ترس.

خداحافظی می‌کنم و قصد بیرون رفتن از آن محله را نمی‌کنم. همین که رویم را برمی‌گردانم دو پسر بچه ده‌دوازده‌ساله می‌بینم که یکی‌شان افغانستانی است و آن یکی ایرانی.

دست در گردن هم انداخته‌اند و با هم بستنی می‌خورند. هرازگاهی چیزی می‌گویند و بلند می‌زنند زیر خنده. انگار این صحنه و این صدای خنده‌ها امضایی است بر صحت و سقم دوستی و محبت مردمان این محل. فارغ از شناسنامه و هویت.

کارگاه من در خیابان ملت



بین جوان‌ها بود که شب که می‌شد به مارچین می‌رفتند و دعوا راه می‌انداختند. ولی همان هم کمتر و کمتر شد. جوان‌ها دیگر عصر که می‌شد می‌رفتند سمت «پنج‌طبقه» و با هم خوش

چند سالی می‌شد که یک خیابان جدید کشیده بودند بین خانه‌های اصفهان و خیابان امام‌خمینی و اسمش را گذاشته بودند خیابان ملت. هم به خیابان شهیدان کاظمی راه داشت هم به رزمندگان و فلکه ماه‌فرخی و خیابان خلیفه سلطانی. من چند سال در اینجا کارگاه نجاری داشتم. از یک طرف، خانه‌ها را خراب می‌کردند و ساختمان‌های چندطبقه جایشان می‌ساختند و از طرف دیگر، محله‌های قدیمی‌تر سروسامان می‌گرفتند و دیده می‌شدند. این خیابان باعث می‌شد هم از خانه‌های اصفهان سفارش کار بگیرم هم از کوجان و مارچین. در این چند سالی که در این کارگاه بودم خیلی کم دیدم که بین مردم محلی و کسانی که جدید می‌آیند درگیری پیش بیاید. اگر هم چیزی بود، بیشتر



افسانه دهگانه

می‌گذراندند. دوست نداشتند بهشان انگ «لات» و «لختی» بزنند. برای همین کم‌کم تغییر کردند و خواستند شبیه جوانان خانه‌های اصفهانی بشوند؛ از هر لحاظ: لباس و مو و حرف‌زدن و... البته به نظر من آخرش هم فرق بینشان مشخص می‌شود، ولی همین که مثل سابق دعوا نمی‌کنند و برای هم زنجیر نمی‌کشند خیلی خوب است. این خیابان‌های جدید را که کشیدند برای همه خوب شد. دیگر همین محله‌های قدیمی صفا و امنیت پیدا کردند. بازار خانه‌های اصفهان هم شلوغ شده بود. عصر که می‌شد جای سوزن انداختن نبود. کار ما هم رونق گرفته بود. ولی اینجا که شلوغ شد، اجاره‌ها بیشتر شد. مجبور شدم کارگاه را تحویل بدهم و جای دورتری بروم.

عباس شمر



سجاد حقیقت قهفرخی



که می‌داند در میان خشت خشت محله‌های قدیمی شهر چه روایت‌هایی هنوز به جا مانده یا چه روایت‌هایی چشم انتظار ماست؟ هیچ وقت آدم فکرش را نمی‌کند که در دل یکی از محله‌های شهر داستانی ناگفته مانده باشد تا شاید روزی تو از کنارش بگذری و به تصادف شکارش کنی. داستان‌ها و روایت‌ها همیشه در جلوی چشمانمان پنهان‌اند تا روزی از دل محله‌ها و آدم‌های قدیمی بیرون آیند و تبدیل به روایتی از شخصیتی داستانی یا واقعه‌ای بشوند که ناگفته مانده است. مثلاً بشوند مصطفای داستان «معصوم دوم» گلشیری یا برات «فتحنامه مغان».

من امروز یکی را پیدا کردم. یکی که شاید هزاران بار از کنارش عبور کرده بودم و ندیده بودم. درست هربار که از خیابان امام اصفهان راهم را کج می‌کردم تا به خانه اصفهان بروم از کنارش رد شده بودم. حادثه کشف شدن آدمی که اسمش به تنهایی هزارهزار داستان ناگفته دارد. مردی با اخم‌های درهم‌کشیده و چکمه‌های بلند و لباسی قرمز که بر روی آن زرهی توری پوشیده است. این توصیف عکسی است که او با شمشیری آخته در دست در میانه‌اش ایستاده است. عکسی که نه روی کاغذ که در مرکز کاشی‌های هفت‌رنگی است که بر دیوار آرامگاهش نقش بسته است. مردی که نامش در جای‌جای محله تکرار می‌شود. حتی توصیفی از او در متن شعری نوشته شده که بر دیوار ورودی حسینیه کوجان نصب است. از هرکه درباره کوجان می‌پرسم انگشت اشاره‌اش به سمت امامزاده‌ای دراز می‌شود که از دور گنبد و گلدسته‌های مشخص است: امامزاده سیدین کوجان. یکی‌شان می‌گوید برو پیش حاج آقا رضایی. او بهتر از همه درباره کوجان می‌داند. دومی می‌گوید کدام رضایی را می‌گویی؟ و بعد چند نفری باهم می‌گویند: «پسر عباس شمر».

همین اسم به تنهایی چنان بار داستانی بالقوه‌ای دارد که یک‌راست مرا می‌برد به داستان معصوم دوم و روستائیان که برای داشتن امامزاده‌ای دست به دامن مصطفی شمر می‌شوند و در ظهر عاشورا سیدی را شهید می‌کنند و امامزاده‌ای برای روستا علم می‌کنند. اینجا هم همان‌ها هستند: امامزاده و شمر و روستائیان. تنها گویی اسم‌ها عوض شده است. پیرسان پیرسان می‌روم تا به مردی با موهای سفید در گوشه حیاط امامزاده می‌رسم که نامش رضایی است. باهم راه می‌افتیم توی صحن امامزاده. برایم از زمان و هزینه‌ای می‌گوید که با پدرش صرف ساخت بنای امامزاده و حسینیه کرده است. با هر حرفش توی سرم یاد معصوم دوم گلشیری می‌تکرار می‌شود. می‌گوید پدرش عاشق این امامزاده بوده و

حسینیه‌ای که خشت بنایش را عباس شمر گذاشته و پسرهایش حالا میراث پدر را اداره می‌کنند و در فکر توسعه‌اش هستند. می‌گوید تا آخر ماه صفر هر جمعه عصر همین جا توی حسینیه کوجان تعزیه برگزار می‌شود و بعد دعوت می‌کند به ماندن. می‌مانم و از توی جایگاه تماشاچی‌ها یکی یکی جمعیتی را می‌بینم که به شوق تماشای تعزیه جمع می‌شوند و بعد نمایش شروع می‌شود و عاشورا به شعر در می‌آید و بعد زنان و مردانی که هنوز در لحظه بریده شدن سرها اشک می‌ریزند. اسب‌ها از هر طرف به خروش می‌آیند و خاک کف حسینیه را به هوا بلند می‌کنند و عاشورا جان می‌گیرد.

این البته همه ماجرا نیست. ماجرای اصلی کودکانی هستند که در جایگاه تماشاچیان نشست‌اند و با شوق و ذوق نمایش را دنبال می‌کنند و لابد خودشان را در نقش‌های آینده تصور می‌کنند. میراث‌دار نقش‌هایی که بازیگرانش بانیان و مدیران تعزیه و حسینیه کوجان‌اند. از پیرمردی روی سکوها با کلاه نمادی و ظاهری روستایی درباره قدمت و صحت امامزاده می‌پرسم. دستی به کلاهش می‌برد و روی سرش صافش می‌کند و بعد پوزخندی می‌زند و می‌گوید: «چرا از پسرهای عباس شمر نمی‌پرسی؟» بعد بی‌آنکه سوالم را جواب داده باشد، راهش را می‌گیرد و دور می‌شود و من غرق در خیالی می‌شوم که معصوم دوم به جانم انداخته است.

از جیبش برای بنای آن بیشتر از هر کسی خرج کرده است. درست مثل مصطفی شمر که بیشتر از همه خرج کرده بود. بعد دستم را می‌گیرد و به طرف حسینیه دیوار به دیوار امامزاده می‌برد. از داخل اتاقی عبور می‌کنیم که قبری در گوشه آن است. می‌گوید قبر پدرم است: عباس شمر. ابایی از چسباندن کلمه شمر به نام پدرش ندارد. حتی روی قبرش هم در زیر نامش نوشته شده است: شمر؛ شمر؛ شمر قدیمی کوجان. اصلاً خود این اسم و قرار گرفتن عباس و شمر در کنار هم به تنهایی کافی است تا طنزی سیاه بیافریند از حادثه‌ای که هزار و چهارصد سال از تلخی آن می‌گذرد. بعد از درب دیگر آرامگاه وارد حسینیه می‌شویم و مردی با ظاهری آراسته و قامتی استوار و سبیلی پهن جلو می‌آید و سلامان می‌کند. آقای رضایی دستی روی شانه‌اش می‌گذارد و سلامش را جواب می‌دهد و لبخندزنان رو به من می‌گوید: «ایشان هم اخوی‌ام است. شمر جدید کوجان.» بعد هم توضیح می‌دهد که مخالف خوانی و به خصوص نقش شمر، نقش آبا و اجدادی آنهاست.

شمر جدید شروع به دادن گزارش به برادرش می‌کند که برنامه‌مان برای بعد و بعدتر و آینده حسینیه کوجان چه باید باشد.

خانه اصفهان، خانه آرام



نقیسه باقری

وجود زمین های
بزرگ مالکی
فراوان در سمت
شمال غرب
اصفهان، در
نزدیکی روستای
کوجان، فرصت
خوبی برای
توسعه شهرو
ساخت وساز در
این محدوده
به وجود آورد

هویت اصفهان به محلات آن گره خورده است؛ محلاتی که از زمان های بسیار دور در بخش های مرکزی شهر به مرور شکل گرفتند. اصفهان علاوه بر محلات، بلوکات متعددی داشته که هریک از این بلوکات شامل چند قریه بود. بلوک ماریین در جهت شمال غرب شهر از جمله بلوکات مهم و بزرگ اصفهان است. این بلوک به جهت همجواری با زاینده رود از زمین های حاصل خیز برخوردار بوده و بخش اعظم آن شامل باغ ها و زمین های کشاورزی می شد. قریه کوجان یکی از روستاهای بلوک ماریین است؛ روستایی که در همسایگی آن خانه اصفهان طراحی و تاسیس شد.

طرح جامع شهر اصفهان (در اواخر دهه ۴۰) و پس از آن طرح تفصیلی (در سال ۱۳۵۰) توسعه شهر را از چند جهت تعیین کرد. یکی از این جهات، شمال شهر بود. زمین های حاصل خیز شمال شهر اصفهان، توسعه شهر را در این جهت موجه می کرد. اما دلیل مهم تر دیگری نیز در میان بود؛ بعد از ماجرای اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی، رعایا از زمین ها سهم گرفتند، اما قطعات بزرگ تر، سهم مالکان بزرگ شد. وجود زمین های بزرگ مالکی فراوان در سمت شمال غرب اصفهان، در نزدیکی روستای کوجان، فرصت خوبی برای توسعه شهر و ساخت وساز در این محدوده به وجود آورد. در نتیجه، طرح جامع شهر، تاسیس خانه اصفهان (و ملک شهر) را در همین محدوده پیش بینی کرد. در زمان ساخت خانه اصفهان، درست در جوار روستای کوجان و در محل زمین های زراعی و باغات، روستائیان خرده مالک نیز فرصت را غنیمت شمرده و بعضاً برای کسب سود اقدام به فروختن زمین های خود کردند.

خانه اصفهان از بدو تاسیس نه شهرکی مستقل بلکه محله ای وابسته به مادرشهر اصفهان بود که نیازهای اساسی آن از اصفهان تامین شده و از لحاظ خدماتی کاملاً وابسته



را مهم می دانند که حاضر به بازگشت به اصفهان نیستند. از سوی دیگر، ساکنان محله خود را هم پایه یکدیگر دانسته و از این یکدستی لذت می برند. به اعتقاد آنها، از مزایای سکونت در خانه اصفهان، بودن در فضایی یکدست با ساکنان هم فکر و از یک طبقه اجتماعی است.

از این رو، مرز میان خانه اصفهان با بافت پیرامونش به نظر بسیار محکم است. خانه اصفهان برای خود هویتی تعریف و آن را تثبیت کرده است. ساکنانش خود را نگیین منطقه می دانند و حفظ این موقعیت از اولویت های آنهاست. امروزه کم و بیش بافت پیرامون خانه اصفهان دستخوش ساخت وسازهای غیراصولی شده و حریم خانه اصفهان را مغشوش کرده؛ باید دید این جریان زنگ خطری است که خواب آرام خانه اصفهان را آشفته می کند یا همچنان زور محله برای حفظ این آرامش می چربد؟

را به جمعیت قبلی اصفهان افزوده بود. برخلاف پیش بینی اولیه طرح جامع، خانه اصفهان هیچگاه محل سکونت جمعیت سرریز اصفهان قرار نگرفت، بلکه محلی برای سوداگری زمین بود. خانه اصفهان به عنوان محله ای آرام با فاصله ای نه چندان دور از مرکز شهر، مأمونی مناسب برای کسانی بود که می خواستند از شلوغی، فرسودگی و تبعات منفی شهر صنعتی شده به دور باشند. خانه های اغلب یک طبقه ویلایی با پلان های وسیع، خیابان های گشوده و مجتمع های تجاری مدرن و چندطبقه، با همین منطق طراحی شد. بنابراین افراد متمولی که توانایی خرید خانه در این محله را داشتند، به مرور ساکنان اصلی آن شدند. این ویژگی همچنان در خانه اصفهان به چشم می خورد.

امروز هم ساکنان خانه اصفهان، دلیل اصلی خود را برای سکونت در این محله آرامش آن بیان می کنند و آن قدر این سکوت و آرامش

به اصفهان قرار می گرفت. به این ترتیب، محله ای جدید در شمال غربی شهر شکل گرفت که هویت خود را نه از دل روستای قدیمی کوجان (به عنوان یکی از هسته های مرکزی و قدیمی اصفهان) بلکه در مرزبندی محکم و مجزا از آن تعریف می کرد. به عبارت دیگر، ارتباط خانه اصفهان با بافت پیرامون و بلافاصل خود قطع شده و در عوض نسبت آن با شهر اصفهان در نظر گرفته شد. ساکنان خانه اصفهان نیز نه جمعیت مهاجر یا حاشیه نشین که به عکس، اغلب از طبقات متمول بودند. پیشنهاد طرح جامع برای توسعه اصفهان در جهت شمال، ساخت شهر جدیدی بود که بتواند جمعیت کارگری را در خود سکنی دهد.

در واقع، پیشنهاد ساخت خانه اصفهان در طرح تفصیلی هم زمان با اوج صنعتی شدن اصفهان مطرح شد، چراکه صنعتی شدن شهر، بار جمعیتی آن را بالا برده و مهاجرانی

اجتماع آدم ها و گربه ها

می بینیم که دارند با شدت و حدت تخته و شطرنج بازی می کنند. از حرف هایشان می فهمیم که خلبانان بازنشسته ای هستند که هر روز از خانه های نیروهوایی به اینجا می آیند.

کمی جلوتر دختران و پسران جوان را می بینیم که در قرارهای صمیمانه شان، نرد عشق می بازند. گویی این پارک مکان امنی است که تک تک این آدم ها را به خود وابسته کرده است. از هرکدامشان که بپرسیم می گویند تقریباً هر روز به اینجا می آییم. سرگرمی ها و زمینه ای که پارک برایشان فراهم می کند، آنها را به بیرون از خانه هایشان می کشاند.

پارک ها با توجه به میزان امنیت، امکانات و میزان روابط اجتماعی که به وجود آورده اند، جای مناسبی برای آدم های ساکن در محلات جدید شهری هستند. شاید همین ظرفیت، یکی از عواملی باشد که بسیاری را از محلات تنگ قدیمی به محلات جدید شهری کشانده است.

اوقات خود را می گذرانند. از زمین تنیس که بگذریم، کمی جلوتر گربه ها جمع اند. مردی ایستاده است و به آنها غذا می دهد. گویی هرچه گربه در خانه اصفهان است در آنجا جمع می شوند.

در گوشه دیگری از پارک، دختر جوانی را می بینیم که با لباس ورزشی ایستاده و پسر جوانی تمرینات سخت بدنسازی را با او کار می کند. در گوشه دیگری صندلی های ردیف شده قرار دارد و یکی در میان آدم ها نشسته اند. در همین حال که خورشید ملایم از لابه لای شاخه های درختان به پارک می تابد، زنی مسن با شالی سفید نشسته است و کتاب می خواند. روی صندلی دیگری چند زن میانسال نشسته اند و گرم حرف زدن هستند.

همین طور که جلوتر می روم، سروصدای بلند مردها به گوش می رسد. اینجا محل اجتماع مردهایی است که کلاه های متفاوت به سر گذاشته اند و صورت هایشان را سه تیغ کرده اند و عینک های خلبانی به چشم زده اند. جمع را که کنار بزنیم، مردهایی را

پارک ها محصول محلات جدید هستند. پارک در محلات قدیمی، در سیستم شهری و نقشه های شهری جایگاهی نداشته است. در محلات جدید هر آدمی از هر سن و جنسی می تواند برای گذران اوقات خود به پارک ها رفت و آمد کند.

مثلاً در همین پارک گلستان خانه اصفهان فقط کافی است یک ساعت بنشینید و به اطراف نگاه کنید. از ساعت ۱۰ تا ۱۱ (فقط در حدود یک ساعت) آدم های زیادی را مشغول انجام کارهای مختلف می بینید. اگر از کوچه میخک وارد شوید، انتهای آن می خورد به زمین تنیسی که در کنار پارک است. این پارک تنها زمین تنیس شمال شهر اصفهان (به تعبیری این طرف رودخانه) است. خود زمین تنیس و آدم هایی که در آن رفت و آمد می کنند جدای از پارک، جای تامل و بررسی دارد. این آدم ها از بچه های کوچک گرفته تا دختران و پسران نوجوان و جوانی هستند که با کفش ها و لباس های رنگی و شیک داخل زمین تنیس می دوند و



محله‌های جدید جایی برای کاخ‌های کوچک



محمود درویش

دیوارهای کوتاه و سالن‌های باز) افتاده بود. در واقع، آنها طالب فرم جدید و تازه‌ای بودند. این یک نوع رانت هم بود. شاید اینها به دنبال تبعیت از متمولین بودند. روی چشم و هم چشمی خواستند بروند مثلا در خانه اصفهان ساکن شوند. حتی موسسات مختلف هم خواستند اینجا مسکن بگیرند. متاسفانه این روزها در مورد این خانه‌ها جواب این است که اگر ما نکنیم یکی دیگر خواهد کرد. تعهد حرفه‌ای نداریم. چرا ما یک میل ساده راحتی نمی‌توانیم در این شهر پیدا کنیم؟ همه‌اش صندلی‌های کنده‌کاری شده. چرا همیشه به دنبال طرح‌های رومی و ستون‌های غربی و... هستیم؟ این کمبود فرهنگی است که دوست داریم یک کاخ کوچک در یک کوچه معمولی داشته باشیم که دوتا ستون هم داشته باشد. اینها عقده‌های ناشکفته ماست که جای دیگری نمی‌تواند باز شود. این مبل‌ها یک نمونه ساده‌اش است. ما مبل راحتی که سازگار با بدنمان باشد، نمی‌توانیم پیدا کنیم. پارچه‌های زربفت و پلاستیک‌های روی آنها و... تازه خودمان هم یک پلاستیک دیگر روی همان پلاستیک می‌کشیم. هیچ کدام هم راحت نیستند. اینها دلایل جامعه‌شناسی دارد. فقط از معماران نپرسید. شهرساز در آن دوران نداشتیم؛ معماران هم نسبت به این مسائل حساس بودند، اما قدرت سرمایه زیاد بود و شاید از جهالت توده هم سوءاستفاده کردند.

کاش فلان کار را نمی‌کردیم، ولی دیگر دیر شده است. امروز شما کاری را که انجام می‌دهید فکر می‌کنید درست است، ولی بعد از مدتی شاید به این فکر کنید که چه کار اشتباهی بود. این مسئله را نیز بعد از ۵۰ سال قضاوت می‌کنیم. در آن مقطع هم افرادی بودند با نگاه‌های منطقی‌تر، ولی مدیریت حاکم بر شهرها این نوع نگاه را نمی‌پذیرفت. خیابان‌کشی‌هایی که در زمان رضاهلوی شد، به تصور بعضی افراد درست بود. اما نباید بافت سنتی را به آن شدت نابود می‌کردند. متاسفانه این دید هنوز هم پابرجاست. حتی شناسایی هم نمی‌کنند. در آن زمان چند مهندس معماری و شهرسازی قدر بیشتر نداشتیم. فرمانفرمایان بزرگ‌ترین آنها بود. اینها تصمیم گرفتند با شریک فرنگی کار کنند. شریک فرمانفرمایان آمریکایی بود. می‌خواستند از تجربیات جهانی هم استفاده کنند. خود مالکان از خدایشان فرسوده بود و امکانات شهری نداشتند. پس این تغییر ناگهانی اتفاق نیفتاد که به این مرحله برسیم.

بعد از مدرنیزاسیون که اتفاق افتاد و شکل ساخت‌وساز تغییر کرد، حدود ۶۰ درصد از بناها زیر ساخت‌وساز رفت. در همچنین شرایطی، طبقه ضعیف و متوسط توان خریداری خانه‌هایی که فرمانفرمایان می‌ساخت نداشت و طبقه مرفه هم از محله‌های عباس‌آباد و آذر خسته شده بود و به فکر فرم دیگری از مسکن (همین

داشت. ایدئال این بود که هسته‌های مرکزی روستاها و محلات قدیمی را حفظ می‌کرد. این نگاه متاسفانه در طرح وجود نداشت. بهتر بود شخصیت محله‌هایمان را حفظ می‌کردیم. حتی شهرسازی قدیم اصفهان این حالت را داشت، به طور مثال در نقشه سیدرضا این به وضوح دیده می‌شود. محلات قدیمی در شهرسازی هویت خود را حفظ کرده‌اند. در طرح قدیمی محلات نسبتا خودکفا بودند و نیازی نبود که برای خرید کردن یا حمام و مسجد رفتن از محله بیرون رفت. مگر اینکه مردم خرید بزرگ‌تر می‌داشتند. یک شاه‌رگ اصلی وجود داشت و محلات در ارتباط با آن بودند. هر محله شخصیت، آداب و رسوم و چه بسا لهجه خودش را داشت. شاید امروز نیز بهترین راه حل همین است. برای توسعه نیز باید روستاها را ملاک عمل قرار داده و با حفظ شخصیت، آنها را توسعه بدهیم. اینگونه، هم آنها بهره‌مند می‌شوند و هم ساکنان، وقتی وارد آنجا می‌شوند، تحت تاثیر شکل روستا قرار می‌گیرند و آن غربت و بی‌ریشگی که در شهرهای جدید حس می‌کنند، آن حس نوبودن همه‌چیز و وابسته نبودن به زمین، از بین می‌رود.

معماری خانه‌های اصفهان بسیار متفاوت از معماری شهر اصفهان است، گاهی مثل یک وصله نجسب به اصفهان است؟ نظر شما چیست؟ وقتی شما به گذشته نگاه می‌کنید، شاید بگویید ای کاش این کار را می‌کردیم یا

محمود درویش یکی از برجسته‌ترین و سرشناس‌ترین معماران شهر اصفهان است. او که کودکی‌اش را در کوچه پس‌کوچه‌های این شهر سپری کرده، در جوانی و بعد از فراغت از تحصیل در دانشگاه تهران، این‌شانس را پیدا می‌کند که به کشورهای و شهرهای زیادی در جهان سفر کند و تجربه اندوزد و نهایتا در کشور و شهر زادگاهش برگردد و مشغول طراحی و اجرای آثار معماری در شهر اصفهان شود. از جمله طراحی‌های او می‌توان به همکاری در معماری پروژه ذوب‌آهن اصفهان اشاره کرد. همچنین با توجه به دانش او در زمینه معماری مدرن، یکی از مهندسان شاغل و شاخص در پروژه ساخت خانه اصفهان بوده است. با توجه به موضوع این شماره، گفت‌وگویی با او انجام داده‌ایم.

آقای درویش، اگر قرار باشد در زمان کنونی تصمیمی مثل ساخت خانه اصفهان گرفته شود، به نظر شما تصمیم درستی است؟ آیا باعث از بین رفتن بافت قدیم نمی‌شود؟ باید جواب را در طرح جامع این موضوع دنبال کنیم. طرح جامع نگاه خاصی به آینده و پیشنهادهای خاصی برای آینده

اقتصاد کوجان



باعث ازدیاد مهاجران و اقشار ضعیف‌تر جامعه و کوچ اهالی اصلی محل به محلات اطراف از جمله خانه‌اصفهان شده است. اتفاقی که بی‌شک در تغییر ساختار فرهنگی محله بی‌تاثیر نیست. از دیگر مواردی که پراهمیت به نظر می‌رسد تعداد جوانان بیکار کوجان است. وقتی پای حرف‌هایشان می‌نشینم، سینه پردردی دارند. می‌گویند کمتر جوانی در کوجان است که تحصیلات دانشگاهی نداشته باشد، با این حال، هیچ خبری از رونق کسب‌وکار در این نقطه از شهر نیست. از طرفی هم بیکاری عامل به‌وجود آمدن بسیاری از بزه‌های اجتماعی نظیر فروش مواد مخدر و مشروبات الکلی شده است. پیرمردی که در پارک (کنار امامزاده سیدین) نشسته است با اشاره دست صدایم می‌کند. به سراغش می‌روم. می‌خواهد بداند دنبال چه هستم. وقتی درباره کوجان قدیم و کشاورزی و وضع اقتصادی فعلی مردم می‌پرسم، سرش را تکان می‌دهد و بی‌آنکه حرفی بزند، دور می‌شود. گویی سکوتش سرشار از ناگفته‌هاست.

کوجان یکی از محله‌های قدیمی شهر اصفهان در مجاورت بهرام‌آباد و مارچین و خانه اصفهان است. محله‌ای که مهم‌ترین منبع اقتصاد خانوارش در روزگاران گذشته کشاورزی بوده و امروزه هم از این آبشخور علی‌رغم کاهش منابع آب و زمین همچنان سیراب می‌شود. چندین برج کبوتر در میان محله گویای نیاز اهالی محل به کود دامی و رونق کشاورزی در گذشته است. برج‌هایی که این روزها خالی از کبوتر است و به‌عنوان ابنیه تاریخی در اختیار سازمان میراث فرهنگی است، اما در روزگاری نه چندان دور یکی از ارکان اساسی زندگی و از مهم‌ترین مشغله‌های کوجانی‌ها بوده است. نکته حائز اهمیت در این محله تعداد زیاد مهاجران افغان است که با اهالی محل تعاملی سازنده دارند و یکی از منابع تامین معیشت و سرمایه برای کوجانی‌ها اجاره‌خانه و مغازه به افغان‌هاست. تعاملی که شکلی بسیار مسالمت‌آمیز و دوستانه است و اهالی و مشاوران املاک بر صحت و درستی این گفته تاکید دارند. بهای اجاره‌ها در کوجان نسبت به سایر نقاط شهر کمتر است و همین موضوع

کوجای کوجون؟

پیرمردها توی آفتاب کم‌رنگی که به زردی پاییز پهلو می‌زد در عصر جمعه‌ای دلگیر گدغه کرده بودند و جواب سلامان را به تردید اما گرم پاسخ گفتند. کوجان در لغت «کهریز آن» است و در کنارتنات، معنا شده است. این را استاد مهریار در کتاب «فرهنگ آبادی‌ها و محلات اصفهان» ذیل کلمه کوجان می‌گوید. محله‌ای که نامش گویای آب و زمین‌های کشاورزی فراوان و پررونق در روزگاران گذشته است.

روی نقشه گوگل نگاه کردم و پیچیدم توی کوچه‌ای که پسران جوان در میانش بازی می‌کردند. سرم را از شیشه بیرون آوردم و از جوانی که کنار کوچه نشسته بود پرسیدم: «از کجا بریم کوجون؟» پسرک گفت: «کوجای کوجون؟» از ساخته شدن چنین ترکیبی که گویی بازی زبانی و لفاظی اهالی محل با غریبه‌هاست خنده‌ام گرفت و بعد راسته انگشت اشاره جوانک را گرفتم تا به خیابانی عریض در مجاورت یک مادی قدیمی برسم.

محله باکلاس ما



در آنجاست شاید آدم بی‌کلاسی است. اما نمی‌دانند که محله ما بزرگ‌ترین مراسم تعزیه را دارد و آدم‌ها آن قدر باهم مهربان‌اند که برایشان مهم نیست اهل کجا باشی. ایرانی یا افغانستانی. اصفهانی یا اهوازی. الان دلم گرفته بود و به پارک سر کوچه‌مان رفتم. یک بستنی خریدم و همین که خواستم بخورم، یک خانمی آمد کنارم و گفت خبرنگار است. می‌خواست برای مجله‌ای در مورد محله‌مان بنویسد. به من گفت اگر اهل کوجان هستم به سوالاتش جواب دهم. من هم برای یک لحظه دلم خواست بدانم که اهل این محله نبودن چه مدلی است. برای همین بلند و عصبانی به او گفتم: «من مال این محله نیستم خانم. اوادم برم خونه دوستم گفتم قبلش پیام توی این پارک و به بستنی بخورم. خانم اصلا به قیافه و کلاس من می‌خوره مال این محله باشم؟» خانم خبرنگار خندید و گفت: «مگه محله به آدم کلاس می‌ده؟» نگذاشت جوابش را بدهم. رفت آن طرف‌تر و از یک پسر هم‌سن‌وسال من همان سوال را پرسید. بدون آنکه به آنها نگاه کنم گوشم را تیز کردم، ببینم پسر چه می‌گوید. پسر با ذوق داشت از محله‌مان می‌گفت: از اینکه همه اینجا هم را می‌شناسند. همه باهم صمیمی هستند. امنیت داریم و از آن مهم‌تر، همه به هم کمک می‌کنند. بعد از مدت‌ها از اینکه اهل کوجان هستم خوشحال شدم. دلم خواست پسر هم می‌توانست بیاید در مدرسه و هم‌گروهی من شود.

اسم هم‌کلاسی‌ام شیرین است، اما کارهایی می‌کند و حرف‌هایی می‌زند که بیشتر از شیرین به او می‌آید تلخ باشد. تا چند روز پیش از اینکه پدرش مدیر خانه بهداشت محله بود و پدران ما یک کارمند معمولی بودند، پز می‌داد و فکر می‌کرد برتر از همه است. اما از وقتی فهمیده محله ما چند محله پایین‌تر از محله خودشان است و من فقط برای مدرسه به محله آنها می‌آیم، روزی نیست که اذیتم نکند. نمی‌دانم از کجا فهمیده که ما در کوجان زندگی می‌کنیم. موقع زنگ تفریح به بچه‌ها می‌گوید: «با اون کوچونی نرید. ما خانه‌اصفهانیا کلاسمون نمی‌خوره با این در و دهاتیا بریم و بیایم!» دو گروه درست کرده. خودش و بچه‌های هم‌محله‌اش. من و خودم تک‌وتنها. انگار دوستانم را دزدیده و به آنها گفته کسانی که در کوجان زندگی می‌کنند، لایق دوستی نیستند. همین چند شب پیش به پدرم گفتم می‌شود خانه‌مان را بفروشیم و از این محله برویم؟ پدرم تعجب کرده بود که چه شده من از این حرف‌ها می‌زنم. دوست نداشتم برایش توضیح دهم. برای همین به دروغ گفتم: «اگه بریم خانه‌اصفهان به مدرسه نزدیک‌ترم خب!» بچه‌ها هرروز به من می‌گویند نمی‌ترسی از اینکه تنهایی از خانه‌تان بیرون بروی؟ با تعجب به آنها می‌گویم: «برا چی باید بترسم. خب محله ما هم مثل شماست دیگه.» من که می‌دانم. یک آدم بزرگی توی گوششان کرده که محله ما ناامن است و هرکسی

اصفهان زیبا

شیمه

صفحه‌آرا علیرضا مظاهری
ویراستار افسانه دهکامه
تحریریه نفیسه باقری، افسانه دهکامه
عادل امیری، عطیه میرزا امیری
سجاد حقیقت‌فهرخه
عکاس فاطمه صفری
باتشکر از اکبر منتشلو، محسن حیدری
الهه باقری

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعاتی
پیام اصفهان زیبا
مدیر مسئول قدرت‌اله نوروزی
سرمدیر امیر طاهری
مدیر بخش مجلات عاطفه صفری
مدیر هنری محمد حسن لطیفی
دبیر ویژه نامه هاجر مهرجویان